بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 18**

۲۹/ ۰۷ / ۸۸ بررسی حکم خاص متقدم و عام متاخر

**دوران بین نسخ و تخصیص**

**بررسی حکم خاص متقدم و عام متاخر**

بحث در این بود که اگر اول خاص وارد شود و بعد عام، عام متاخر را حمل بر نسخ کنیم یا خاص متقدم را مخصص. مرحوم حاج آقا مرتضی حائری در حاشیه مبانی الاحکام فرموده بودند که خاص متقدم را حمل بر تخصیص می کنیم نه از باب کثرت تخصیص، بلکه از این جهت که تقدیم عام و قول به نسخ، مستلزمِ تخصیص اکثر ازمانی است.

**بررسی فرمایش مبانی الاحکام**

ما عرض کردیم که این نکته از جهاتی محل تامل است. نکته اول همان اشکالی است که خود ایشان در متن به آن اشاره کرده اند که دلالت دلیل بر استمرار زمانی حکم از باب دلالت لفظی نیست، بلکه از این جهت است که طبع حکم اقتضای دوام دارد. ایشان در حاشیه مطلبی دال بر ناتمام بودن این مبنا ذکر نفرموده اند. ما در ادامه در این باره بحث خواهیم کرد.

نکته دوم اماریت اطلاق یا عموم کلام بر عمومیت اراده متکلم مبتنی بر این اصل است که ظاهر حال متکلم این است که مراد خود را با شخص کلام بیان کند. به نظر ما چنین اصلی در کار نیست و هیچ مانعی ندارد که متکلم اصل حکم را با یک بیان و قیود و استثناها و تبصره ها را با بیان دیگر برساند. البته باید بیان دوم قبل از وقت عمل وارد شود تا تاخیر بیان از وقت حاجت پیش نیاید؛ لذا اماریت اطلاق و عموم مبتنی بر عدم ذکر قید و استثنا تا وقت عمل می باشد. در موارد نسخ وقت عمل به حکم ناسخ متاخر است؛ لذا اگر اراده واقعی متکلم بر طبق ناسخ باشد، ذکر دلیل منسوخ بدون قید زمان هیچ اشکالی ندارد؛ چون فرض این است که تا وقت عمل، قید زمانی بودن دلیل منسوخ ذکر شده است. فرق اطلاق ازمانی با سایر اطلاق ها در این است که در اطلاق ازمانی ظرف عمل متاخر است؛ لذا اطلاق با وجود دلیل ناسخ، منعقد نمی شود. ولی در سایر اطلاق ها معمولا ظرف عمل، فاصله چندانی با دلیل ندارد؛ لذا اطلاق معمولا منعقد می شود. وقتی اطلاق در دلیل منسوخ منعقد نشد، مشکل تخصیص اکثر زمانی هم پیش نمی آید.

نکته سوم این که اگر گفتیم که ظاهر حال متکلم این است که می خواهد با شخص کلام اطلاق ازمانی را برساند یا به تعبیر دیگرچون متکلم در مقام بیان نسبت به عمود زمان هم بوده، مقدمات حکمت تام

است. اگر این مطلب را بگوییم، در مقام بیان بودن متکلم که قطعی نبوده است، بلکه اثبات این مطلب به برکت اصل عقلایی یا ظاهر حال متکلم است، ما می توانیم از این ظهور رفع ید کنیم. در اینجا مشکل تخصیص اکثر لازم نمی آید.

حاج آقا در برخی مباحث خود دارند که تخصیص اکثر قبیح است، ولی تقیید اکثر قبیح نیست. تقریب مدعای ایشان به این بیان است که مقدمات حکمت از اینجا شکل می گیرد که متکلم در مقام بیان تمام مراد است که خود حاصل ظاهر حال یا اصل عقلایی در این که متکلم باشخص این کلام مراد را می رساند، است. ما به قرینه مقید، از این ظهور رفع ید می کنیم و بگوییم متکلم در مقام بیان اصل حکم بوده است. وقتی متکلم در مقام بیان نباشد، مانعی ندارد که حکم مختص افراد نادر باشد؛ مثلا به کسی که بیماری قلب دارد گفته شود که به پزشک مراجعه کن، در حالی که مطلق پزشک مراد نیست. یا این که گفته شود که تقلید از مجتهد واجب است. این کلام معنایش کفایت مطلق مجتهد نیست، بلکه معنایش این است که برای حجت داشتن بر اعمال تقلید لازم است. تقیید دلیل را با رفع ید از ظهور دلیل یا اصل عقلایی در مقام بیان بودن، حل می شود.

نکته چهارم در این بحث این است که اگر از همه این مراحل گذشتیم و به این جا رسیدیم که باید اکثر افراد را خارج کرد، آیا واقعا همه جا تخصیص اکثر قبیح است. ممکن است گفته شود تخصیص اکثر اگر به نحوی باشد که افراد ظاهر باقی بماند، استهجانی ندارد و لو این که اکثر افراد از تحت حکم خارج شده باشد. در واقع وقتی خاص متقدم را به وسیله عام متاخر، حمل بر منسوخیت کنیم، می گوییم خاص ناظر به افراد زمان خودش بوده که بیشتر محل ابتلا بوده است، اما افرادی که بعدا می آیند را نخواسته بیان کند.

به هر حال در نسخ مشکل عقلی همچون اغرای به جهل یا تفویت مصلحت لازم نمی آید. و چه بسا مصلحت در جعل به همین شکل باشد که حکم را به نحو عام جعل کنیم و در ظرف عمل افراد مورد نظر را خارج کنیم و اگر مشکلی وجود داشته باشد، مشکل تخصیص اکثر است که مشکل لسانی است که در ظهور ادله اثرگذار می گردد و چه بسا سبب شود که ما تخصیص را بر نسخ مقدم بداریم. اگر مشکل، مشکل لسانی باشد، تقیید اکثر از تخصیص اکثر مشکل کمتری دارد.به هر حال در یان بحث عمده این است که آیا نسخ نسبت به تخصیص ندرت کمتری دارد یا خیر؟ در صورت پذیرش این مطلب، ممکن است تخصیص را بر نسخ مقدم بداریم.

**وجه استمرار یافتن احکام در زمان**

بحث دیگر ما این است که استمرار حکم به مقتضای دلیل است یا طبع حکم. مرحوم آقای حائری می فرمایند که جعل جاعل در این گونه اعتباریات ناظر به عمود زمانی نیستند، ولی تمام این اعتباریات به گونه ای هستند که اگر رافعی نیاید، استمرار می یابند.

ایشان شاهد فی الجمله ای بر این مطلب می آوردند در خصوص احکام. اگر استمرار احکام از باب اطلاق لفظی باشد، لازمه اش این است که نسخ اصلا جایز نباشد؛ چون لازمه اش تخصیص اکثر زمانی است که مستهجن است. پاسخ این اشکال با عرایض ما روشن می شود که اگر استمرار حکم به اطلاق زمانی هم باشد، می توانیم مشکل تخصیص اکثر را حل کنیم.

تقریب دیگر ایشان این است که وجدانا این مطلب به همین شکل است. در این مورد در ادامه صحبت خواهیم کرد.

نکته اساسی در این بحث این است که اقتضای طبع حکم به چه معناست؟ این اعتبارت امور حقیقی هستند. در حد اشاره این نکته را در اینجا متذکر می شویم که : وقتی امری را به امر دیگر تنزیل می کنیم و می گوییم الرجل الشجاع اسدٌ، در اینجا اعتبار اسدیت برای شخص شده است. ولی در اینجا با این فرض، چند مساله حقیقی محقق شده است؛ یکی خود فرض، دیگری وصف مفروض الاسدیۀ که واقعیتش تابع منشا انتراع آن است، وصف منزل علیه بودن نیز برای اسد ثابت می شود. مفروض الاسدیۀ امری حقیقی است که بقائش منوط به فرض است.

امور اعتباری همچون ملیکت هم به همین شکل می باشند. ملکیت فرض سلطنت برای شخصی است. فرض سلطنت در قبال سلطنت واقعی و تکوینی است. فرض سلطه گاهی در زمان اول محقق می شود. فرض این سلطه مقطعی کافی نیست برای این که در زمان دوم هم به فرد، مالک اطلاق کنیم. استمرار صدق مالکیت منوط به این است که فرض باقی بماند. رابطه اینها بالاتر از رابطه علی و معلولی، رابطه عینیت است؛ همان رابطه ای که بین عنوان انتزاعی و منشا انتزاع است. اینها در وعاءِ تحلیل عقلی با هم متفاوت هستند نه در خارج. اعتبار و معتبر حقیقۀ یکی می باشند. پس چگونه ممکن است که بدون اعتبار مالکیت در زمان دوم، فرد مالک باشد؟ اعتبار زمان اول برای صدق عنوان ملکیت در زمان بعدی کافی نیست. تا اراده منشی و معتبر نباشد، این امر تا زمان دوم باقی نخواهند ماند.

این که ایشان می فرمایند "طبع حکم اقتضا می کند" را می توان به این گونه تفسیر کرد؛ که درست است که بقاء اعتبار هم علت می خواهد، ولی لازم نیست عامل آن اراده خود معتبِر باشد، بلکه می تواند عامل آن، بناء کلی عقلا باشد که اگر اعتباری تحقق پیدا کرد، ما آن را باقی می دانیم. حدوثش به

اعتبار معتبر است و بقائش به اعتبار کلی عقلاست. به خصوص در مواردی که مرجع اثربخشی به معتبَر غیر از فرد معتبِر باشد. مثلا ملکیت که فرد ملکیت آنی را اعتبار کند و استمرار ملکیت مورد حکم و اعتبار عقلاست.

در این گونه موارد وجدانا این مطلب صحیح است که فرد معتبر بالفعل التفاتی به استمرار یا عدم استمرار مفروض خود ندارد. ولی شاید خیلی وقت ها این گونه باشد که در فرد یک نوع اراده ارتکازی وجود دارد که تعلق گرفته است به استمرار. این همان مطلبی است که گاهی در کلمات فقها از آن تعبیر به استمرار حکمی می کنند. پس فرض استمرار در اعتبار عقلا تابع استمرار حکمی و اراده ارتکازی فرد معتبر است.

نکته مهم در مساله این است که علی ای تقدیر نه عقلا استمرار تا ابد الدهر می کنند و نه خود فرد؛ چه به نحو ارتکازی و چه به نحو بالفعل. مثلا اعتبار نکاح، مفادش نفی طلاق برای همیشه نیست. یا نفی تحقق رضاع تا ابد نیست. کسی که علقه زوجیت را اعتبار می کند نه اراده بقاء این علقه را در فرض تحقق طلاق یا رضاع دارد و نه اراده کرده است که زنش را طلاق ندهد، بلکه برفرض عدم طلاق و سایر اسباب مزیله همچون رضاع، علقه زوجیت باقی می ماند.

این اعتبار به نحوی است تا زمانی که اعتبار مضادی پیش نیاید، ذی اثر است. مثلا برای یک اداره رییسی تعیین می شود. اعتبار ریاست وی تا زمان ریاست فرد بعدی است. در ابتدای ریاست فرد بعدی، لازم نیست که رئیس اول عزل شود و اعتبار عدم ریاستش شود. می گویند در دوره قاجاریه این گونه نبوده است که افراد را عزل کنند، بلکه با آمدن فرد جدید معلوم می شد که فرد قبلی عزل شده است!

به نظر می رسد در اینجا اعتبار مضاد باید ظاهرا ثابت شود. حکم واقعی بقاء آن اعتبار دائر مدار این است که ثبوتا اعتبار مضادی نیامده باشد. ولی حکم ظاهری تابع احراز تحقق آن است و تا ثابت نشده است حکم بر طبق اعتبار قبلی خواهد بود؛ چیزی شبیه به استصحاب که اگر به طور کلی حتی در شبهات حکمیه هم قائل نباشیم، باز هم استصحاب در این اعتبارات عقلایی جریان دارد. مجرد این که شک در تحقق اعتبار مضاد داشته باشیم کافی نیست در این که اعتبار اول بی اثر گردد.